

Apen og krokodillen – en fortelling fra Sri Lanka

شادی (میمون) و کروکودیل

بود، نبود در یک جنگل دور، دور در سریلانکا درختان سبز و انبوهی بود که از بین شان یک دریاچه فراخ و پهناوری روان بود. در آنجا یک چوپه شادی با مادرش زندگی میکرد. او بسیار قندول و شیرین بود. خورد و نصورای با دو گوش و قلب بزرگ.

هر روز روی شاخه های درخت خیز میزد و خود را از یک درخت به درخت دیگر آویزان می کرد تا یک روز به دریاچه رسید. و رفت لب دریاچه نشست. بسیار تنها بود. او هیچ دوستی نداشت. حیوانات دیگر با او بازی نمی کردند. آنها از شادی بزرگتر بودند و تیز تر هم میدویدند که شادی نمی توانست به آنها برسد.

شب که خانه میرفت و سرش را روی زانوی مادرش می گذاشت و میگفت: "من هیچ دوستی ندارم که با من بازی کند." و مادرش جواب میداد که "غصه نخور جان مادر. وقتی بزرگ شدی دوست های زیادی پیدا میکنی" و شادی گک میگفت: "ولی من حالا هم می خواهم دوست داشته باشم!" و مادرش جواب میداد: "من دوستت هستم!" و قبل از اینکه جوابی بگیرد متوجه میشد که شادی را خواب برده.

یک روز وقتی چوپه گک شادی نزدیک دریاچه آمده بود متوجه شد که دوچشم بزرگ و گرد از زیر آب بیرون شد و آرام، آرام به او نزدیک شد. و دفعتن سر بزرگی از زیر آب بیرون زد و آب فراوانی را به سر و روی شادی پاشید و شادی شیت و پت شدو درین اثنا یک حیوان بزرگ سبز رنگ با پوز نوکدار و دندان های تیز و دم دراز از زیر آب بیرون شد.

شادی در حالیکه آب بدنش را میتکاند، پرسید: "تو کی هستی؟"

حیوان جواب داد: "ای... من کروکودیل هستم."

شادی گفت: "و من یک شادی هستم. می خواهی با هم دوست باشیم؟ دوست های صمیمی؟"

کروکودیل پرسید: "دوست؟ او دگه چیست؟"

شادی گک جواب داد: "یعنی که با هم بازی کنیم و از یک دیگر خود حمایت کنیم و به فکر همدگر خود باشیم."

کروکودیل جواب داد: "میتوانیم. هاهها. دوست، دوستهای صمیمی."

و بعد با هم بازی کردند:

دوست من حالا آمد

ببین از کجا آمد

او از بین آب آمد

چه پُر آب و تاب آمد

شب که رسید، با دوستش خدا حافظی کرد و به امید دیدار روز بعد به سمت خانه دوید.

به مادرش گفت: "من یک دوست پیدا کردم."

مادرش با خوشحالی گفت: "اوه. چه خوب شد. چه نام دارد دوست ات؟"

شادی گفت: "نامش، ...کر.."

مادرش پرسید: "کرم؟"

شادی گفت: "نه!"

مادرش پرسید: "کرگدن؟"

شادی گفت: "نه."

"نی، نامش..کر..کروکودیل بود!"

مادرش چیغ زد: "کروکودیل؟"

"کروکودیل ها خطرناک استند! آنها حیوانات دیگر را می خورند. آنها شادی ها را هم میخورند! تو اجازه نداری با کروکودیل بازی کنی."

شادی گک بسیار جگرخون شد. آخر او تازه یک دوست پیدا کرده بود! شب که میخواست بخوابد، نتوانست. خوابش نمی برد و دفعتن فکری به سرش رسید:

روز بعد چند دانه کیله از درخت چپند که به کروکودیل ببرد. شادیگک کیله ها را به کروکودیل داد وگفت: "ببین. من کمی میوه برایت آوردم. بسیار خوب مزه میدهند."

کروکودیل کمی از کیله خورد و گفت: "هه... بلی، بسیار زیاد مزه میدهد."

شادی گک گفت: "من هر روز برایت کمی میوه می آورم ولی باید قول بدهی که هرگز حیوانات دیگر را نخوری."

کروکودیل وعده کرد. "هه.... خوب درست است."

شادی گک هر روز با سبد پُر از میوه های رنگارنگ نزد کروکودیل می آمد. میوه های مزه دار مثل کیله، اناناس، کیوی، کینو، مالت و ام. با هم بازی و ساعتتیری می کردند و شب که میشد نزد مادرش خانه می آمد. کروکودیل هم سبد پُر میوه را به پشت اش گذاشته نزد زنش میرفت.

روزی زن کروکودیل گفت: "میوه ها بسیار مزه خوب دارند ولی یک چیزی کم دارد. قلب یک شادی. با این میوه ها قلب یک شادی بسیار پُر کیف است." و از شوهرش خواست که شادی گک را به خانه مهمان کند تا بتواند قلبش را بخورد.

کروکودیل گفت: "هه...ولی او دوست من است!"

زنش جواب داد: "دوست ات؟ او دگر چیست؟ من که هیچوقت در باره دوست نشنیده ام. تو فراموش کردی که کروکودیل ها حیوانات را می خورند؟ برو، زود شو. قبل ازینکه بسیار گرسنه شوم."

کروکودیل آبیازی کنان رفت که شادی گک را به خانه اش مهمان کند. شادی گک بسیار خوشحال شد. ولی متوجه یک چیز شد و آن اینکه او نمی توانست آبیازی کند.

گفت: "من که نمی توانم آبیازی کنم. چطور با تو به خانه ات بروم؟"

کروکودیل گفت: "تو میتوانی در پشت من بنشینی!"

شادی گک نظر کروکودیل را قبول کرد و پشت کرویدیل سوار شد نا به خانه کروکودیل نزد زنش بروند.

کروکودیل به خانه اش نزدیکتر میشد و زن کروکودیل لب دریاچه با پیشبندی به سینه و پنجه ای در دستش ایستاده بود و آماده بود که چوچه شادی را بخورد.

کروکودیل به شادی گک گفت: "هه... میفهمی چیست؟ زن من بسیار میخواست که قلب شادی بخورد و من ترا با خود آوردم که او ترا بخورد."

قلب کوچک شادی گک به دُک دُک شروع کرد و از ترس به لرزه افتاد. او می دانست که آبیازی هم بلد نیست. چه باید میکرد؟ ولی دفعتن فکری به سرش آمد و گفت:

"من قلبم را فراموش کردم."

کروکودیل گفت: "مقصودت چیست؟" و اصلن نفهمید شادی چه پلان دارد.

شادی گک گفت: "میدانی. قلب من تر شده بود و من برای خشک شدن آنرا به بالای درختی نزدیک دریاچه آویزان کردم."

کروکودیل گفت: "پس حالا چکار کنیم؟ زنم به سرم عصبانی خواهد شد!"

شادی گک گفت: "ما باید دوباره برگردیم و قلبم را گرفته بر گردیم."

کروکودیل گفت: "نظر خوبیست." و با شادی گک به پشت اش راه رفته را برگشت.

وقتی به نزدیک درخت بزرگی که شادی گک در باره اش گفته بود رسیدند، کروکودیل به شادی گک گفت که عجله کند. شادی گک از پشت کروکودیل خیز زد و به سرعت بالای درخت رفت جاییکه کروکودیل نمی توانست بالا شود و به او دست پیدا کند و گفت: "تو دگر دوست من نیستی." و دوان دوان به خانه نزد مادرش آمد. او مستقیم بالای زانوی مادرش پرید و به مادرش قول داد که ازین روز به بعد هرگز با کروکودیلی دوست نشود.

Til informasjon:

Eventyret finnes som lydfil og digital bildebok på NAFOs nettside Morsmal.no.

Her finnes også tekstark på dari som kan skrives ut.